

گفت‌وگوی «جوان» با برادر سردار شهید سیدغلامعباس حسینی، فرمانده طرح و عملیات لشکر ۲۵ کربلا

غلامعباس سلوکش را در گمنامی پیدا کرده بود



خاطره‌های کوتاه از یک رزمنده دفاع مقدس

«سنگ غریب»

نمادی از سرزمین بزرگ ایران بود!

سه ماهه‌ام که تمام شد، سنگ را همراه خودم به روستا برگرداندم. بار بعدی که می‌خواستم به جبهه بروم، گفتند واحد ما به صورت مأموریتی به جبهه‌های غرب می‌رود. من که گویی به سنگ عادت کرده بودم، این بار خودم آن را داخل کوله‌ام گذاشتم و به منطقه بردم! وقتی به مناطق مرزی کرمانشاه و کردستان رسیدم، موقعیت آنجا با خط پدافندی ابروند فرق داشت. هر از گاهی یک عملیات محدود انجام می‌شد. یکبار که برای عملیات شناسایی همراه فرمانده گروهانم به مناطق اشغال شده کشورمان در بخش‌هایی از میمک رفته بودیم، به صورت سهوی سنگ معروف را با خودم برده بودم. جین شناسایی، گشتی دشمن ما را دید و پا به فرار گذاشتیم و به سمت ارتفاعات اطراف رفتیم.

روستای ما از توابع سراب در استان آذربایجان شرقی بسیار خوش آب و هواست. من از کودکی عاشق محیط زندگی‌مان بودم و هیچ‌گاه هم از روستا خارج نشده بودم. تا مقطع نوجوانی تنها چند بار به شهر سراب و نهایتاً اردبیل که خیلی از روستای ما دور نیست رفته بودم. لذا طاقت دوری از روستا را نداشتم.

وقتی که به سن خدمت سربازی رسیدم، سه سال از شروع جنگ می‌گذشت. آن موقع برادر و خواهرهای کوچکم سن کمی داشتند. وقتی که مادرم کوله‌ام را می‌بست تا مرا راهی اهواز کند، بچه‌ها یک تکه سنگ داخل کوله‌ام انداخته بودند تا در جبهه آن را ببینم و یاد خانواده و روستا بیفتم. من از وجود سنگ خبر نداشتم. وقتی به مقرمان در سه راهی حسینیه رسیدم، متوجه سنگ شدم. زیرش هم یک کاغذ به خط خواهر کوچکم بود که توضیح داده بود سنگ را به چه دلیل پیشم گذاشته است.

اعزام اول من حدود سه مایل طول کشید. در این مدت به خط پدافندی ابروند رفتیم. محیط آرامی بود. فقط گاهی شلیک‌های بی‌هدفی از طرف دشمن می‌شد و ما هم جوابشان را می‌دادیم. من در تمام این مدت سنگ خواهر و برادر کوچکم را که نام «سنگ غریب» برایش انتخاب کرده بودم، پیش خودم نگاه داشته بودم. دوره

خاطر وجب به وجبش خون می‌دهند. حرف فرمانده‌مان دلم را لرزاند. وقتی به اطرافم نگاه کردم، دیدم همه جای این سرزمین بزرگ و پهناور که آن را وطن می‌دانیم حکم همان سنگی را دارد که آن را از خودمان می‌دانیم و خودمان را از او. ما برای این وطن، برای این نظام و برای ارزش‌ها و اعتقاداتمان، جنگیده بودیم و نمی‌خواستیم اجازه بدهیم ولو به قدر همان یک سنگ، هیچ چیزی از این خاک و آبا و اجدادی در دست دشمن باقی بماند.

نیستی.» گفتم: «یعنی چی که مال جنگیدن نیستیم؟ من اگر به درد جنگیدن نخورم به درد پیر کردن گونی سنگرم هم نمی‌خورم؟ من رو بذارید جلوی رزمنده‌ها به جای گونی سنگر. آبی دستشون میدم، نونی دستشون میدم، غذایی دستشون میدم...» کمی سکوت کردم و به برادرم گفتم «چرا پارتی بازی می‌کنی؟» با شنیدن این حرف خیلی بهش برخورد. گفتم: «من دارم پارتی‌بازی می‌کنم؟ اونایی پارتی بازی می‌کنند که حق کسی رو بخورند. اونایی پارتی بازی می‌کنند که خونه و زمین و ماشین می‌گیرند. من پارتی بازی می‌کنم که میگم تو در سنی نیستی که بخوای اسلحه به دست بگیری و بری بجنگی؟» بعد کمی آرام‌تر گفتم «فقط باید قبول بدی اونجا آب دست بچها بدی یا به مجروح‌ها کمک کنی. خدا شاهده اگر قبول‌سازی در بیاری ردت می‌کنم پیش خانواده.» به هر حال هر طور شده با میانجی‌گری چند تا از بچه‌های سپاه برادرم قبول کرد. من هم در حالی که از خوشحالی در پوست خودم نمی‌کنجیدم، سوار جیب اهو شدم و همراه رزمنده‌ها به سمت منطقه عملیاتی حرکت کردیم.

چطور شد که شهید حسینی سر از لشکر ۲۵ کربلا در آورد؟

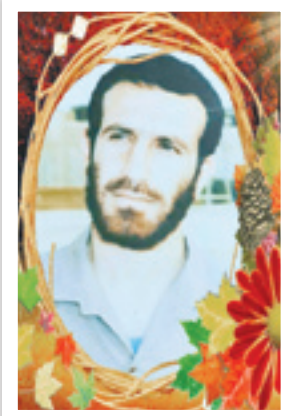
سردار مرتضی قربانی پس از عملیات بدر به عنوان فرمانده لشکر ۲۵ کربلا تصمیم گرفت شهید حسینی را به فرماندهی عملیات این لشکر انتخاب کند. شهید هم غیر از پذیرش این موضوع چاره‌ای نداشت. در این شرایط مأموریتی به لشکر واگذار شد و آن شرکت در عملیات آزادسازی مهران بود. در حالی که همه چیز آماده بود عملیات شروع شود، سردار قربانی اعلام کرد هدایت عملیات به شهید حسینی واگذار شده است. خیلی‌ها باورش نداشتند. منم که مادرم کوچکم سن کمی داشتند. وقتی که مادرم کوله‌ام را می‌بست تا مرا راهی اهواز کند، بچه‌ها یک تکه سنگ داخل کوله‌ام انداخته بودند تا در جبهه آن را ببینم و یاد خانواده و روستا بیفتم. من از وجود سنگ خبر نداشتم. وقتی به مقرمان در سه راهی حسینیه رسیدم، متوجه سنگ شدم. زیرش هم یک کاغذ به خط خواهر کوچکم بود که توضیح داده بود سنگ را به چه دلیل پیشم گذاشته است.

آخرین دیدار با برادر تان را به یاد دارید؟

برادرم سید غلامعباس بزرگ‌ترین معلم و استاد من بود و با هدایت او بود که از روز اول جنگ به جمع بسیجی‌ها ملحق شدم. او همیشه مرا به تفقا سفارش می‌کرد و می‌گفت بهرام‌جان! از خدا بترس و به سوی خدا حرکت کن که عمر کوتاه است. مبدا فریب شیطان را بخوری و زیبایی دنیا در نزدت جلوه نماید و تو را از مسیر حق دور کند. از ولایت ۸ ناحیه دست چپ و چشم و سر و گردن مجروح شدم، به ملاقاتم آمد و گفت که مبدا به خاطر این مجروحیت دستت از جنگ بکش. بنابراین زودتر خوب شو و به جبهه برگرد. این آخرین باری بود که برادر شهیدم را زارت می‌کردم. از نظر من و برادر دیگرم سید غلامحسین، غلامعباس یک فرمانده شجاع و قدرتمند، مدبر و مدیر و با تقوا و دلسوزی بود که از هیچ کسی و هیچ چیزی به جز خدا ترس نداشت. شهادت غلامعباس در دوم تیرماه سال ۶۵ در عملیات کربلا یک اتفاق افتاد و او بر اثر اصابت ترکش چند گلوله به شش سراسر به شهادت رسید و پیکر مطهرش در گلزار شهدای اهواز به خاک سپرده شد.

فرماندهای دیگر و این اقدامات هنگام گزارش به سردار رشید که از فرماندهان جنگ بود سراسر پایین بود و از مشکلات، محدودیت‌ها و سختی‌ها خجالت می‌کشید و سختی نمی‌گفت. خلاصه مطلب اینکه با ایستادگی فرماندهی چون سیدغلامعباس و تلاش نیروهای تحت امرش جاده تثبیت شد و معبری شد برای حرکت‌های بعدی

همانگی محورها هم بر عهده اخوی بود. چه ویژگی‌هایی باعث توجه فرماندهان به توانایی‌های برادر تان شده بود؟ ویژگی‌های ایمانی و اخلاقی شهید حسینی سبب شده بود توجه فرماندهان باشد. پیش از عملیات بدر برادر صاحب دختری به نام فاطمه شد. با این حال برای سازماندهی نیروها در جبهه ماند و به خانه برنگشت. با نزدیک شدن عملیات روزها و شب‌های متوالی نمی‌خوابید. پوتین‌هایش مایه شوخی رزمنده‌ها شده بود و به شوخی می‌گفتند اینها جوراب است یا پوتین؟ پوتین‌هایش می‌گرفت و مثل جوراب پا می‌کرد. خیلی به او اصرار می‌کردند پوتین‌ها را تدارکات بگیرد اما قبول نمی‌کرد.



پیش از عملیات بدر برادرم صاحب دختری به نام فاطمه شد. با این حال برای سازماندهی نیروها در جبهه ماند و به خانه برنگشت. با نزدیک شدن عملیات روزها و شب‌های متوالی نمی‌خوابید. پوتین‌هایش مایه شوخی رزمنده‌ها شده بود و به شوخی می‌گفتند اینها جوراب است یا پوتین؟

برادر تان متولد چه سالی بود؟ موقع شهادت متاهل بود؟ سید غلامعباس متولد ۲۶ مرداد سال ۱۳۳۷ در شهر آبادان بود. زمانی که به شهادت رسید دو فرزند به نام‌های فاطمه و محمد مهدی داشت. خود ما هم در خانواده سه برادر و یک خواهر بودیم. عباس برای خانواده و دوستان حق استادی در مسائل مختلف داشت.

پیش از آنکه حرفی به زبان جاری کند با عملش ما را هدایت می‌کرد. دائم‌الوضو بود و نمازش را اول وقت می‌خواند. احترام به نماز جماعت و شرکت در نماز جمعه و مراسم‌های مذهبی برای ما درسی بود. شهید حسینی در مورد هیچ کس قضاوت نمی‌کرد و می‌گفت قضاوت با خداوند است. عاشق گمنامی بود و سلوکش را در گمنامی پیدا کرده بود.

شهید فعالیت انقلابی هم داشت؟ دوران برادرم همزمان باوج گرفتن فعالیت‌های انقلابی بود. او مثل همه جوانان انقلابی در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشت. یاد است یک روز با سری تراشیده به خانه آمد. علت را که سؤال کردیم گفت سربازان به فرمان امام از یادگان‌ها فرار کرده‌اند. مأموران شاه هم به دنبال سربازان فراری هستند و آنها را از روی سرهای تراشیده‌شان تشخیص می‌دهند و بازداشت می‌کنند. من و دوستانم سربازان را تراشیده‌ایم تا سربازان را به اشتباه بیندازیم.

از پاسداری دوره اولی بودند؟ در سپاه چه مسئولیت‌هایی داشتند؟

بله، غلامعباس هم‌زمان با تشکیل سپاه به عضویت آن درآمد. مدتی به غرب کشور رفت تا با ضد انقلاب بجنگد. سپس به سپاه اهواز برگشت. هم‌زمان با شروع جنگ تحمیلی، راهی جبهه شد. آن زمان سمتش معاونت سپاه اهواز بود. سردار شهید حاج‌احمد صیاف‌زاده هم فرماندهی سپاه را برعهده داشت. برادرم در جریان عملیاتی که در منطقه ذوالفقاری آبادان برای عقب راندن نیروهای عراقی از آبادان صورت گرفت، مجروح و به بیمارستان منتقل شد. بعد از آن برای بیعت آبادان از حصر وارد عمل شد. شهید حسینی در عملیات خیبر در معاونت عملیات قرارگاه کربلا همراه با سردار مرتضی قربانی که جانشین قرارگاه بود، فعالیت می‌کرد. پس از عملیات خیبر، قرارگاه کربلا به منطقه کردستان منتقل شد و مسئولیت

برادر تان متولد چه سالی بود؟ موقع شهادت متاهل بود؟ سید غلامعباس متولد ۲۶ مرداد سال ۱۳۳۷ در شهر آبادان بود. زمانی که به شهادت رسید دو فرزند به نام‌های فاطمه و محمد مهدی داشت. خود ما هم در خانواده سه برادر و یک خواهر بودیم. عباس برای خانواده و دوستان حق استادی در مسائل مختلف داشت. پیش از آنکه حرفی به زبان جاری کند با عملش ما را هدایت می‌کرد. دائم‌الوضو بود و نمازش را اول وقت می‌خواند. احترام به نماز جماعت و شرکت در نماز جمعه و مراسم‌های مذهبی برای ما درسی بود. شهید حسینی در مورد هیچ کس قضاوت نمی‌کرد و می‌گفت قضاوت با خداوند است. عاشق گمنامی بود و سلوکش را در گمنامی پیدا کرده بود.

شهید فعالیت انقلابی هم داشت؟ دوران برادرم همزمان باوج گرفتن فعالیت‌های انقلابی بود. او مثل همه جوانان انقلابی در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشت. یاد است یک روز با سری تراشیده به خانه آمد. علت را که سؤال کردیم گفت سربازان به فرمان امام از یادگان‌ها فرار کرده‌اند. مأموران شاه هم به دنبال سربازان فراری هستند و آنها را از روی سرهای تراشیده‌شان تشخیص می‌دهند و بازداشت می‌کنند. من و دوستانم سربازان را تراشیده‌ایم تا سربازان را به اشتباه بیندازیم.

از پاسداری دوره اولی بودند؟ در سپاه چه مسئولیت‌هایی داشتند؟

بله، غلامعباس هم‌زمان با تشکیل سپاه به عضویت آن درآمد. مدتی به غرب کشور رفت تا با ضد انقلاب بجنگد. سپس به سپاه اهواز برگشت. هم‌زمان با شروع جنگ تحمیلی، راهی جبهه شد. آن زمان سمتش معاونت سپاه اهواز بود. سردار شهید حاج‌احمد صیاف‌زاده هم فرماندهی سپاه را برعهده داشت. برادرم در جریان عملیاتی که در منطقه ذوالفقاری آبادان برای عقب راندن نیروهای عراقی از آبادان صورت گرفت، مجروح و به بیمارستان منتقل شد. بعد از آن برای بیعت آبادان از حصر وارد عمل شد. شهید حسینی در عملیات خیبر در معاونت عملیات قرارگاه کربلا همراه با سردار مرتضی قربانی که جانشین قرارگاه بود، فعالیت می‌کرد. پس از عملیات خیبر، قرارگاه کربلا به منطقه کردستان منتقل شد و مسئولیت

جدول

			۷		۱		
		۳		۶	۴		
						۸	۳
		۵	۷				
			۲	۴		۸	
		۳	۲	۱	۷		
						۹	۶
						۹	۱
						۱	۷

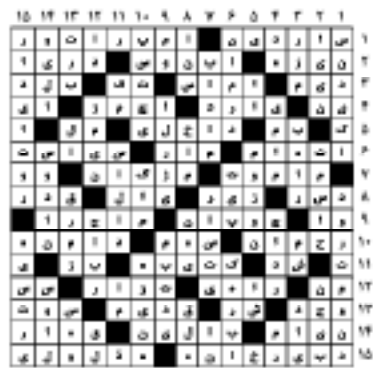
جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۷۷

د	و	ب	ا	ا	ب	ا	س
ا	ا	ا	د	ب	و	ب	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا



طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۲۷۸

از راست به چپ

- ۱- از خلیبانان شهید سال‌های دفاع مقدس که در ۱۵ مرداد سال ۶۶ به شهادت رسید- گل شب‌بو ۲- کبود رنگ- ایمان آوردن- عمو ۳- همسر حضرت یعقوب- فوت و فن- شهری در سوئیس ۴- خودروی باری سبک- سیر جنگلی- مبتکر جنگ ستارگان ۵- نوعی چسب- شهری در استان البرز ۶- همیشه- دوره نفتگی بیماری- از سرداران شهید دفاع مقدس ۷- گناهی که ریشه اعتماد را در انسان می‌خشکاند- بیماری سگ‌سانان- همتایی ندارد ۸- یک و یک- نویسنده فرانسوی کتاب معروف ژان کریستف- پرحرفی ۹- بهار خواب- داخل- آسیب ۱۰- اما- دور از خطر- زلزله دریایی ۱۱- ایالت- سالن ۱۲- جانجاق- ثبات و بقا- با پریدن آن برق می‌رود ۱۳- گردی در رنگ‌های مختلف مورد استفاده در نقاشی- آخرین تراژدی و لیر- برابر و مقابل ۱۴- بدی- هرج و مرج- دل بی جمال... میل جهان ندارد ۱۵- سیدالشهدا- بزرگ‌ترین رویداد دوچرخه‌سواری دنیا

از بالا به پایین

- ۱- بندری مهم در بوشهر- کارگاه هنری- خسیس ۲- عطر آگین- اسناد- ماه سوم میلادی ۳- اختراع اوتیس امریکایی- شهری نزدیک نابین ۴- آفت نباتی- تخته‌های زیر ریل قطار- کشور جای ۵- یار کم- استنطاق و بازپرسی- پر شور و حال ۶- کنج- رسانه- از بت‌ها ۷- پایگاه امریکایی‌ها در کابل- بانهر- صورت ۸- شهری در چهارمحال و بختیاری- تنها رود قابل کشتیرانی ایران- بین پیچ و مهره ۹- از اقمار مشتری- کشور شیرهای رام‌نشده- درست دانستن مطلبی ۱۰- سال آذری- شهری در اسپانیا- افسانه گو ۱۱- از خلیبانان شهید دفاع مقدس- علم دستور استنباط- شهر آرامگاه حضرت آدم ۱۲- خوک- واسطه ارسال مواد غذایی از بدن مادر به جنین است- واحدی در سطح ۱۳- اطلاع و هویشاری- زرف‌ترین نقطه اقیانوس آرام ۱۴- خوش قد و قامت- خیالانی- در حال وزیدن ۱۵- دریا- افسرده میوه- آرزوی که پس از دریافت کالا حواله می‌شود